

گر نورمه و روشنى شمع نراست اين كاهش سوزش من از بهر چراست^۱
گر شمع تويى مرا چرا بايد سوخت؟ در ماه تويى مرا چرا بايد كاست؟

در عشق تو زير و بيم هم آواز منند اندیشه و بادِ سرد^۲ دمساز منند
خاموشى و صبر خازن راز منند رنگِ سرخ و آب دیده غماز^۳ منند

چشمى دارم ز اشك پيمانه عشق جاني دارم ز سوز پروانه عشق
هر روز منم مُقيم در خانه عشق هسيار همه جهان و ديوانه عشق

گه دیده بدیدار تو بر دوزندم گه راه وِثاق^۴ تو بياموزندم
تا چند گُشند و چند افروزندم من سوختم چرا همى سوزندم!

رفتى و بيك بار گرفتى گم من كشته شدم و نداشتى ماتم من
داغ تو بسوخت اين دل پر غم من اى داغ تو گرم، سرد گردى دم من!

از بهر جمال چهره همچو پرى دست بسوى آينه تا چند پرى
از بس كه همى باينه در نگرى بر چهره خویشان ز من فتنه نرى

۱- از بهر چرا: براى چه، بچه علت.

۲- باد سرد: كنايه از آه حسرت است.

۳- غماز: سخن چين، اشاره كنده بچشم، طمه زنده.

۴- وِثاق: خانه، كاشانه، كلبه.

۵- كشتن: خاموش كردن شمع و آتش و هر روشنايى ديگر.

۶- فتنه شدن، فتنه بودن: فریفته شدن، شیفته شدن، مغرور شدن.

۴۱ - عمیق

(امیر الشعراء ابوالنجیب شهاب الدین عمیق بخارایی)

عمیق از استادان بنام ماوراءالنهر در اوایل قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است که در دیار ایلک خانان (آل افراسیاب، خانیه) ماوراءالنهر می زیسته و از آن میان بدر بار نس بن ابراهیم و خضر خان بن ابراهیم مخصوص بوده و از سلاطین سلجوقی با سلطان سنجر رابطه داشته است. بعضی نظم داستان یوسف و زلیخا را بدو نسبت داده اند. وفاتش در ۵۴۲ یا ۵۴۳ (۱۱۴۷ یا ۱۱۴۸ میلادی) اتفاق افتاد. وی هم در حیات خود مورد احترام و بزرگداشت شاعران بود تا بدانجا که انوری او را «استاد سخن» می گفت^۱. قصائدش مشحون با انواع صنایع و تشبیهات بدیع است. الفاطمی جزل و منسجم و منقح و فکری روشن و کلامی خالی از تعقید و ابهام دارد. در وصف و بیان عواطف رقیق و تجسیم خیالات دقیق و رتاه چیره دست است. دیوانش بسال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸ میلادی) در تبریز طبع شد. دربارهٔ احوالش رجوع شود به مقاله مفصل من در سال سوم مجله مهر، و بتاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۳۵-۵۴۷.

شعر

نماز شام^۲ که پنهان شد آتش اندر آب سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب^۳

۱- هم بدانگونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر

۲- نماز شام: اوایل شب که بدیر گاه نرسیده باشد و بعد از نماز دیگر (یعنی عصر) باشد.

نماز عشاء.

۳- غراب: زاغ، کلاغ.

هوا نهبان شدن در زیر خیمهٔ اُزرق^۱ زمین نهبان شد در زیر خرگه^۲ سنجاب^۳
 یکی ز جامهٔ عباسیان^۴ فکنده ردا^۵ یکی ز مطر^۶ نسطوریان^۷ کشید علقاب
 هوای مشرق تازی تر از سیاه شبه^۸ هوای مغرب رنگین تر از عقیق^۹ منجاب
 ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین هواز قوس^۹ قزح^۹ در هزار گونه خضاب
 یکی چو آینه‌یی زیر پردهٔ ظلمات یکی چو برگ سمن زیر لالهٔ سیراب
 من و فکار من از بهر دیدن مه نو دو دیده دوخته بر روی گنبدین دُولاب^{۱۰}
 چو دو مهندس زیرک که بنگردد بجهد دقیقه‌های مطالع^{۱۱} بشکل استرلاب^{۱۲}
 بُتِ مرا ز نشاطِ نظارهٔ مه عید چکیده بر گلِ احمر هزار گونه گلاب
 وراز دیدن مه هر دو دیده پر ز خیال مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب

۱- ازرق : کبود. مراد از خیمهٔ ازرق آسمانست.

۲- خرگه : خرگله ، خیمهٔ بزرگ ، سراپرده.

۳- سنجاب : حیوانی خرد خا کستری رنگ که پوست پر بها دارد.

۴- جامهٔ عباسیان : شعار عباسیان که برنگ سیاه بود.

۵- ردا : بالاپوش ، خرقه .

۶- مطرآد : طریده ، ردای ابریشمین ، طیلسان.

۷- نسطوریان : فرقه‌یی از مسیحیان منسوب به ستوریوس.

۸- شبه : سنگی سیاه. معرب آن شَبَق است.

۹- قوس قزح : کمان رستم ، اژفنداک. قزح بمعنی شیطانست.

۱۰- دولاب : چرخنی که بدان آب از چاه بر آورند.

۱۱- مطالع : جمع مطلع یعنی محل بر آمدن هر ستاره.

۱۲- اسطرلاب (استرلاب) : آلتی که بدان ارتفاع کواکب را در فوق اندازه گیری

گهی بگوش همی بر نهاد مرزنگوش^۱ گهی زد ز جعقیقین نمود در خوشاب
 ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
 هلال عید برون آمد از سپهر کبود چو شمع زرین پیش زُمرُ دین محراب
 فلک چو چشمه آب و مه نور اندروی بسان ماهی زرین میان چشمه آب
 گهی نهان شدو گاهی همی نمود جمال چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
 بسان زورق زرین میانه دریا گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب

اردیبهشت

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کار دیبهشت کرد جهانرا بهشت وار
 فرشی فگنددشت پر از نقش آفرین^۲ تاجی نهاد باغ پر از در افتخار
 نقش خور^۳ نقت^۴ همه باغ و بوستان فرش سبَر^۴ نقت^۴ همه دشت و کوهسار

۱- مرزنگوش : گیاهی خوشبو و بنایت سبز که گلی کبود و برگی چون گوش موش دارد. در اینجا برای زلف استعاره شده است.

۲- آفرین : خجسته ، مبارك ، نیکو، بدیع. و بمعنی ستایش و تمجید و کلمه تحسین و مدح نیز هست.

۳- خورنق : مَعْرَبِ خورنگ نام دویلی عالی مرکب از سه دیر (سه گنبد تو در تو) و خورنگه که بهرام گورمنسوبست و بقولی نعمان بن منذر برای بهرام گور در بابل ساخته بود.

۴- سَبَرَق : مَعْرَبِ سَبَرک بمعنی دیبای سبز، پارچه حریر سبزرمانند دیبا.

این چون بهارخانه^۱ چین پرز نقش چین
 آن افسر مرصع^۴ شاخ^۵ سمن نگر
 این چون عذار^۸ حور پراز عنبرین شکن^۹
 گلین عروس وار بسیار است خویشتم
 گاهی طویله^{۱۲} آردش از کوهرین سرشک
 آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
 و آن چون نگارخانه^۱ عالی پراز نگار^۲
 و آن پرده^۶ موشع^۷ گلهای کامکار^۷
 و آن چون بساط خلد پراز کوهرین نگار
 و ابرش^{۱۰} مشاطه^{۱۱} و ارهمی شویند از غبار
 گاهی نقاب سازدش از پرده^۶ بخار
 گویی که جامهای عقیقت پراز عفار^{۱۳}

۱- بهارخانه ، بتکده.

۲- نگارخانه : آنجا که نگارها و تصویرها گرد آورده و نهاده باشند.

۳- نگار : تصویر، صورت نقاشی شده ، آنچه نگاریده باشند.

۴- مرصع : جواهر نشان. از مصدر ترصیع. ۵- شاخ : شاخه .

۶- موشع : آراسته ، مزین ، حمایل بر گردن انداخته. از مصدر توشیع است.

۷- گل کامکار : نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جد^۷ احمد بن سهل جیرنجی مروزی معروف بوده. وفات احمد بن سهل در ۳۰۷ اتفاق افتاد و ... این احمد بن سهل از اصیلان عجم بود و نبیره یزدجرد. شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج که از دیبهای بزرگ مروست. وجد^۷ احمد کامکار نام بود و بمر و گلی است که بدو باز خوانند گل کامکاری...^۷ زمین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰ .

۸- عذار : چهره . رحاره ؛ و بمعنی خط زین ، نشان افسار روی ستور. افسار بر هست.

۹- شکن : چین ، شکنج ، تاب ؛ از کوهرین شکن مراد گرههای زلفست .

۱۰- و ابرش : و ابر او را.

۱۱- مشاطه . آرایشگر. آسکد عروس را پیدایند.

۱۲- طویله : در اینجا بمعنی رشته از در و حواهر است (طویله در) و در لغت رسی

که بدان پای ستور بندند ، رسن بلندی که ستور را در علف زار بدان بتدند.

۱۳- عفار : ناده . می . شراب.

یا شعله های آتش تیزست^۱ اندر آب
 يك باغ لعبتان بهشتی شدند باز
 این ازردای^۲ رضوان^۳ پوشیده پیرهن
 رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
 يك کوهسار نعره^۴ نخجیر جفت جوی
 هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
 ای نو بهار عاشق! آمد بهار نو
 پیرامنم^۵ ز آب دودیده چو آبگیر^۶
 نی بروصال روی توای دوست دسترس
 که لاله بردم بر رخم بر زخون دل
 هر قطره بی کز آب دو چشمم فرو چکد

یا مرجهای لعل بدخشیت در بحار^۲
 آراسته بدر و کهر گوش و گوشوار
 و آن از پرفرشتگان^۵ دوخته ازار^۶
 طرفه است طرفه طرفه همه طرفه جویبار
 يك مرغزار ناله و الحان مرغ زار
 صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره یار
 من بتمه دور مانده از آن روی چوین بهار
 پیراهنم زخون دلم همچو لاله زار
 ای بر دروغ و حسرت هجران تو قرار
 که سبزه بر دمدم زتم دیده بر کنار
 گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار^{۱۰}

۱- آتش تیز: آتش شعله ور، آتش تند.

۲- بحار: دریاها.

۳- ردا: بالاپوش، عبا و جبهه بی که بردوش اندازند.

۴- رضوان: نام ملکیت که در روایات اسلامی او را دربان بهشت دانسته اند.

۵- فرشته: فرشته، ملک.

۶- ازار: شلوار، پایجامه، تنان.

۷- پیرامن: کرا کرد، دوروبر.

۸- آبگیر: تالاب، غدیر، آب بندان.

۹- اندر زمان: علی الفور، فوراً.

۱۰- شرار: پاره آتش روشن، پاره آتش جهنده.

روزی هزار بار پیش خیال تو
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام
گریک نفس فراق تو اندیشه کردمی
اکنون تیردوری از من و من زنده مانده‌ام
شرطت مرا که نگیرم بجز تو دوست
گر کالبد^۲ بخاک رساند مرا فراق
دیده کنم بجای سرشک ای صنم تبار
زان پس گهمی بداشتمت در دل استوار
گشتی ز بیم هجرتن و جان من فکار^۱
سختا که آدمیست بر احوال^۲ روزگار!
عهدت مرا که نخواهم بجز تو یار
در زیر خاک با شمت^۳ ای دوست دوستدار

همیشه تو

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن^۴
هلال و آرد رخروشتش گرفته خسوف
هزار شعله آتش فروخته در دل
نه بر دو عارض گل رنگ او نشانه گل
سمنش سوخته و ریخته گلش بر گل
بغواب دوش یکی صورتی نمود بمن
کمندوار قد راستش گرفته شکن
هزار چشمه طوفان گشاده کرد مزین
نه کرد سینۀ سیمین او نسیم سمن
یکی ز درد در بغ و یکی ز باد محن^۵

۱- فکار، افکار افسرده، رنجور، پریشان، آزرده، ملول

۲- احوال: جمع حدث بمعنی امر تازه و نامطلوب، هر چیز تازه و رشت و غیر معتاد.

۳- کالبد، جسم آدمی و حیوانات.

۴- ذقن، زبانه، چانه.

۵- فروخته، فروخته، روشن کرده.

۶- محن: محنتها، رنجها.

رخی که بود چو جان فرشته رخشان
 شهیدوار بخون اندرون گزیده مقام
 یکی سرشک و هزاران هزار دره و دریغ
 گشاده بر رخ بیچاده گون طویله دُر^۲
 چه گفت؟ گفت درینجا امید من که مرا
 گمان غبرده بُدم من که تو بدین زودی
 هنوز تر کس سیراب من ندیده جهان
 هنوز ناچده^۳ از بوستان من کس گل
 بنخاک تیره سپردی مرا بدست اجل
 کناریر گل من رفته بر کنار زمین
 بنفشه موی مرا خاک بر گشاد گره
 همان کسم که بُدی صورت من جمال بهار

۱- گرم : غم، اندوه. حزن ، حزن : اندوه.

۲- طویله دُر : رشته مروارید.

۳- ناچده : ناچیده، نچیده.

۴- لبن : شیر.

۵- بَدَل : بدیل ، عوض ؛ بدل گزیدن. عوض کردن ، جایگزین و جانشین کردن.

۶- عَنَار : خط ریش بر صورت ، چهره ، رخسار و در اینجا معنی اول مرادست .

۷- دامن گره زدن کنایه از اتحاد و یگانگی است.

۸- عارض : چهره ، رخساره ، روی ، عذار.

۹- نگار : تصویر، صورتی که بر پرده کشیده باشند. نگاریده.

همان کسم که مرا هر که دیدی^۱ گفتی
 کمون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت همی کرده بسترو بالین
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 نه کس بیارد روزی بروز گارم یاد
 بزیر خاک فراموش گشته از دل خلق
 گرفته یاد ترا دوست وار اندر پر
 ایابچنگ اجل در سپرده مان بحیل
 گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
 شهیل مشکین زلفی و مام زهره ذقن^۲
 گرفته این زن مسکین من بگیل مسکن
 ز درد و حسرت کرده ازار^۳ و پیراهن
 چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن
 نه کس بگرد روزی مرا پیرامن^۴
 ستم رسیده ز جور زمانه ریمن^۵
 نهاده عهد ترا طوق وار بر گردن
 و یا بدام بلا در فکنده مان بقتن^۶
 تو شادزی و بکن نوش باده روشن!

ترانها

هر دیده که عاشقت خوابش مدهید
 دل از بر من رسید از بهر خدای
 هر دل که در آتش است آبش مدهید
 گر آید و در زند جوابش مدهید



۱- دیدی : میدید.

۲- ازار : شلوار، پایجامه.

۳- لحد و لحد : کور، قبر، شه - کور.

۴- پیرامن : گرداگرد، دوروبر.

۵- ریمن : اهریمنی، زشت، ناپاک.

دقتیم ز خدمت تو دل خون کرده دل خون شده وز دیده بیرون کرده
قدّ چو الف بمشق تو نون کرده خاک‌کرده و پشت‌موزه^۱ گلگون^۲ کرده

~

با یارم اگر نیست ره دیداری آرید بیالین مَشش يك باری
تا گر من خسته دل نبیسم رویش او خسته خویش را ببیند باری

~

تا بود همیشه خون روان بود از دل وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود از دل با این همه عشق سرگران بود از دل!

۱- موزه : مای افزاز- کفش.

۲- گلگون : سرخ رنگ.

۵- سنائی

(ابوالمجد مجدود بن آدم)

سنائی غزنوی شاعر بلند مرتبه شیعی مذهب و عارف مشهور و از استادان مسلم شعر فارسی است. ولادتش در اواسط قرن پنجم هجری (اواسط قرن یازدهم میلادی) در غزنین اتفاق افتاد. در آغاز جوانی شاعری درباری و مداح مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ هجری = ۱۰۹۸-۱۱۱۴) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲ هجری = ۱۱۱۷-۱۱۵۷ میلادی) بود ولی بعد از سفر خراسان و اقامت چند ساله در آن دیار و ملاقات با مشایخ تصوف در راه تغییری ایجاد شد و کارش بزهد و اتزوا و تأمل در حقایق عرفانی کشید. بروز شخصیت سنائی از این اوان صورت گرفت و در این دوره است که او بسروودن قصائد معروف خود در زهد و وعظ و عرفان، و ایجاد منظومهای مشهور *حديقة الحقيقة* و *طريق التحقيق* و *سير العباد* و کارنامه بلخ و امثال آنها توفیق یافت و نخستین بار قصائد و منظومهای خاصی را بحث در مسائل حکمی و عرفانی اختصاص داد. وفات او بسال ۵۴۵ هجری (۱۱۵۰ میلادی) اتفاق افتاد و مقبره اش در غزنین زیارتگاه خاص و عام است. اثر سنائی در تعبیر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مسلمست. در آغاز کار که شاعر مداح بود، روش شاعران دوره او در غزنوی خاصه عنصری و فرخی را تقلید میکرد و در دوره دوم که دوره تغییر حال و تکامل معنوی اوست، آثار او پر است از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه های دینی و زهد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است. درین قصائد سنائی از آوردن کلمات و حتی ترکیبات و عبارات عربی بوفور خودداری نکرده است؛ و کلام خود را با اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات، و استدلالان عقلی و استنتاج از آن برای اثبات مقاصد خود، و اصطلاحات و افر علمی از علوم مختلف زمان که در همه آنها صاحب

اطلاع بوده ، آراسته‌است و بهین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده‌است. این روش که سنائی در پیش گرفت، مبداء و تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توضیحات عادی، و توجه آنان بمسائل مشکلت‌سرو و فساد طوالتی در زهد و عطا و حکمت و عرفان و اخلاق شده‌است. لیکن باید دانست که انسجام و استحکام کلام و دقت در بکار بردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنائی بدرجه بیست که تقلید او راحتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته‌است. آثارش چند بار طبع شده و برای کسب اطلاع از احوالش رجوع شود به مقدمه دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ میلادی) و تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۵۵۲-۵۸۶.

جان بی علم من بمیراند	شاخ بی بار دل بگیراند
علم باشد دلیلر نعمت و ناز	خُنک آت را که علم شد دمساز
روز گارند اهل علم و هنر	سینه‌شان چرخ و تکتی‌شان اختر
گوش سوی همه سخنها دار	آنچه زوی به درون جان بنمگار ^۱
حُجّت ایندست در گردن	خواندن علم و کار نا کردن
آنچه دانسته‌ای بکار در آر	پس دگر علم جوی از پی کار

۱- خُنک : خوشا ، خوب ، خوش.

۲- نگاشتن ، نگاریدن : نقش کردن ، تصویر کردن.

عاهل شراب

چيست حاصل سوي شراب شدن
 در دل از سود او سروري نه
 او بتو ديوي و بخردي^۲ داده
 تو ازو آن خوري كه مستي^۱ نت
 او آتش شر و آخر آب شدن
 هر چه او داد جز غروري^۱ نه
 او بتو ديوي و دي^۲ داده
 او ز تو آن خورد كه^۳

رنج و گنج

مرد چون رنج بُرد گنج بُرد
 هر كه با جهل و كاهلي پيوست
 با همه خلق روي نيكو دار
 خوي نيكو ترا چو شير كند
 هر غ رنج را راحت بياغ رنج بُرد
 يابش از جاي رفت و كار از دست
 خونكودار و راي چون خودار
 خوي بد عالم از تو سير كند
 خرد همت^۴ هميشه خوار بود
 عقل باشد كه شاد خوار^۵ بود
 رنج گش را نتيجه چيزود^۶ ؟ گنج
 بستر خواب راحت آمد رنج

۱- غرور: فریفتن، فریب، نادانی، تکبر و خود بینی.

۲- بخردی: عقل؛ بخرد: عاقل.

۳- دی: درندگی، حالت حیوانی، دد، حیوان وحشی و غیر اهلی و درنده.

۴- خرد همت: آنکه همت اندک دارد، آنکه بپیرانندگ خرسند شود.

۵- شاد خوار: مسرور، شادمان، شادکام، نیک بخت.

۴۱۰

دید وقتی یکی پراکنده^۱ زنده‌یی زیر جامه^۲ ژنده
گفت این جامه سخت خُلقانست^۲ گفت هست آن من، چنین زانست!
چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد نبا شدم به ازین
هست پاک و حلال و ننگین روی نه حرام و پلید و رنگین روی
چو نمازی^۳ و چون حلال بود آن مرا جو شن جلال بود

۴
۴۱۰

قصه‌یی یاد دارم از پدران ز آن جهان دیدگان پرهبران
داشت زالی بروستای^۴ تکاور^۵ مهستی^۶ نام دختری و سه گاو

- ۱- پراکنده: پیرشان، پیرشان خاطر، آواره، سرگردان.
- ۲- خُلقان: کهنه، ژنده، جمع خَلَقَ.
- ۳- نمازی: پاک، مطهر.
- ۴- وقت بیچاپیچ: کتابه از وقت دشواری و سختی است.
- ۵- روستا، رُستاک، رُستاق: ناحیه‌یی که چند ده داشته باشد. کوره، بخش.
- ۶- تکاور: تکاب، تکاف، معنی آن منحدرالماء است یعنی آنجا که آب بسوی آن روان باشد (= تک، ته-آب)، نام نواحی و قرائی در خراسان از آن جمله یکی از بخشهای نیشابور که ۸۲ قریه داشت، و قریه‌یی در جوزجان (معجم البلدان).
- ۷- مهستی: مانوی بزرگ (= مه: بزرگ، نزد گم-ستی: بانو، خانم).

نوعروسی چوسروتر^۱ بالان^۲ گشت روزی ز چشم بد^۳ نالان^۴
 گشت بد زش^۵ چو ماه تو باریک
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر
 زال^۶ گفتی همیشه با دختر:
 از قضا^۸ گاو زالک از پی خورد^۹
 ماند چون پای مقعد^{۱۰} اندر ریگ^{۱۱}
 گاو مانند دیوی از دوزخ
 زال پنداشت هست عزرائیل
 بانگ برداشت از پی تهویل^{۱۳}

۱- تر : تازه ، سرسبز.

۲- بالان : بالنده ، آنکه بیالد ورشد و نمو کند.

۳- چشم بد : چشم شور، چشم گیرا.

۴- نالان : نالنده ، بیمار، رنجور.

۵- بند ، ماه تمام ، پرمایه ماه دوهفته.

۶- نیازی : آنکه دل بدو بسته باشند ، آنکه بدو آرزومند باشند، دلبنده ، محبوب.

۷- زال : پیر، آنکه موش سپید شده باشد ، سپید موی.

۸- از قضا : اتفاقاً ، قضارا.

۹- خورد : خوردن. آکل.

۱۰- مقعد : زمینگیر، از پای افتاده ، آنکه از رفتن بازمانده باشد.

۱۱- ریگ : شنزار. ریگزار ؛ شن و سنگ خرد شده.

۱۲- مُرده ریگ : اصلاً بمعنی میراث و آنچه از مرده باز مانده باشد ؛ کلمه بی که در

مورد نفرین بکار رود؛ مرده شوی برده ؛

۱۳- تهویل : ترساندن ، بیم دادن.

کای مَقْلُوثٌ^۱ من نه مهستیم
 تن دُرُوسْتَم من و نیم بیمار
 گر ترا مهستی همی باید
 تا بدانی که وقت پیچا پیچ
 من یکی زال پیر مهستیم
 تو خدا را^۲ مرا بدو شمار
 آنک^۳ او را پیر، مرا شاید!
 هیچکس هر ترا نباشد هیچ!

سرایِ حوادث

ای قوم ازین سرایِ حوادث گذر کنید
 یکسری پای همت ازین دامگاه دیو
 تا کی زبهر تربیت جسم تیره روی
 جانی کمال یافته در پرده شما
 عیسی نشسته پیش شما و آنکه از هوس
 تا کی مشام و کام و لب و چشم و گوش را
 خیزید و سوی عالمِ علوی^۴ سفر کنید
 چون مرغ بر پرید و مقر بر قمر کنید
 جانرا هبا کنید^۵ و خرد را آهدر^۶ کنید
 و آنکه شما حدیث تن مختصر کنید
 دلتان دهد که بندگی شمر^۷ خرد کنید
 هر روز شاهراه دگر شور و شر کنید

- ۱- مَقْلُوثٌ : ملک الموت، عزرائیل، ملکی که مأمور گرفتن جان از اجساد است.
- ۲- مهستی : محنت رده، رنج دیده، محنت کشیده.
- ۳- خدا را : از برای خدا، محض خدا.
- ۴- آنک : اشاره بنور، آنجا، آن هست.
- ۵- علوی و علوی : بالایی، برین.
- ۶- هبا کردن : ناچیز کردن؛ هبا، غبار، گرد ریزهایی که از روزن در نور آفتاب دیده شود.
- ۷- آهدر کردن : برباد دادن، باطل کردن. ضایع گردانیدن.

بر بام هفتمین فلک بر شوید^۱ اگر
 مالی که پایمال عزیزان حضرتست^۲
 خواهید تا شوید پذیرای^۳ دُرّ لطف
 ای روحهای پاک درین توده های خاک
 از حال آن سرای جلال از زبان حال
 ورنه ز آسمان خرد آفتاب وار
 سپیده محشر همی دمدم^۴
 يك لحظه قصد بستن این پنج در^۵ کنید
 آنرا همی ز حرص چرا تا جسر کنید
 خرد را بسان جزع^۶ و صدف کور و کر کنید
 تا کی چنین چواهل سقر^۷ مستقر^۸ کنید
 و اماندگان حرص و حسد را خبر کنید
 این خاک را بمر تبه با قوت و زر کنید
 ای زنده زادگان سرازین خاک بر کنید^۹

بمیرای حکیم از چنین زندگانی کزین زادگانی چو مردی بمانی

۱- بر شدن : بالا رفتن .

۲- پنج در : مراد حواس پنجگانه است که بمنزله درهایست از جسم آدمی بعالم خارج .

۳- حضرت : پیشگاه ، حضور ، محضر . وبمعنی پایتخت نیز آمده است .

۴- پذیرا : قابل ، قبول کننده ، پذیرنده .

۵- جزع : مهره بی که در سپیدی و سیاهی بچشم ماند .

۶- سقر : دوزخ .

۷- مستقر : قرارگاه ، محل استقرار .

۸- دمیدن ، طلوع کردن ، برآمدن آفتاب و سپیده صبح .

۹- بر کردن : بلند کردن ، بر آوردن .

ازین زندگی زندگانی نخبیزد^۱ که گر گست و نایدز گرگان شبانی
 براین خا کدانِ پراز گرگ تا کی کنی چون سگان رایگان پاسبانی
 به پیش همای آجل کش چو مردان بیاری^۲ این خانه استخوانی^۳
 ازین مرگ صورت نگر تا ترسی ازین زندگی ترس کاینک در آئی
 که از مرگ صورت همی رسته گردد^۴ اسپر از عوانان ، اسپر از عوانی^۵
 بدر گاه مرگ آی از عمر زیرا که آنجا امانست و اینجا امانی^۶
 بگرد سرا پرده او نگردد غرور شیاطین انسی^۷ و جانی^۸
 بنفسی و عقلی و امرت رساند ز حیوانی و از نباتی و کانی
 سه خط خدایند این هر سه لیکن ازین زندگی تا نمیری ندانی
 چو مرگت بود سابق^۹ اندر رسی تو

۱- خاستن : بوجود آمدن ، پدید آمدن.

۲- بیاری : بچابکی ، بجلدی ، بزیر کی .

۳- خانه استخوانی : کنایه از بدن است.

۴- رسته : رها ، رسته گردد : رها شود ، برهد.

۵- عوان ، مردم فرومایه ، رباینده و غارتگر ؛ عوانی : فرومایگی ، ربایندگی و غارتگری.

۶- امانی : جمع اُمنیه بمعنی آرزوها .

۷- انسی ، آدمی ، مردم ، آنکه از نوع اسان باشد.

۸- جانی : منسوب به جان و جن ، موجودات نهانی که پیشینیان تصور میکردند .

۹- سابق : سوق دهنده ، راننده.

ز هشتی کت آنبان^۲ آبی و نابی
 که از مرگ رویت شود زعفرانی
 که مرگست دروازه آن جهانی
 که مرگست سرمایه زندگانی
 بدانجای چندان که خواهی توانی
 ز هشتی سگ کاهل کاهدانی
 که بگذر از این منزل کاروانی
 که تو میزبان نیستی میهمانی
 ازین شوخ چشمان^۴ آخر زمانی
 ز تنگ لقبهای اینی و آنی
 ز تقلید رای فلان و فلانی
 ته بازت رهاوند همی جاودانی
 در کرد خویشی از گران قلتبانی^۵ ...

چو مرگت بود قاید^۱ اندر رهی تو
 تو روی نشاطِ دل آنکاه بینی
 بدان عالم پاک مرگت رساند
 وزین کلبه جیفه^۳ مرگت رهاوند
 همه ناتوانیست اینجا ، چو رفتی
 بجزینجه^۳ مرگت بازت که خرد
 بجز مرگت در گوش جانت که خواند
 بجز مرگت با جان و عقلت که گوید
 بجز مرگت اندر حمایت که گیرد
 تو بی مرگت هرگز نجاتی نیابی
 بجز مرگت در راه حقت که آرد
 اگر مرگت خود هیچ راحت ندارد
 اگر خوش خویشی از گران قلتبانان



۱- قاید : پیشرو ، راهبر .

۲- کت آنبان ، شکم خواره ، حرص .

۳- جیفه : مردار ، مردار بوی گرفته .

۴- شوخ چشم : بی آزر ، بی حیا ، چشم درینده .

۵- قلتبان : دشنامی زشت است مانند فرساق ؛ قلتبانی : فرساقی .

مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
 بهرچ از راه دوراقتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 گواهِ رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز مهر حق جوئی چه جا بُلقا^۱ چه جا بُلسا^۲
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
 قفس بشکن چو طاوسان ، یکی بر پر برین بالا
 بمیرای دوست پیش از مرگ که گرمی زندگی خواهی
 که ادریس^۳ از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
 که از شمیر بویحیی^۴ نشان دهد کس از احیا

۱- جا بُلقا : در افسانه‌ها نام شهری بی‌سکنه در مشرق.

۲- جا بُلسا : در افسانه‌ها نام شهری بی‌سکنه در مغرب.

۳- ادریس : نام یکی از پیامبران.

۴- بویحیی : کنیه عزرائیل است.

چه تازی مهر بد مهری کزو بیجان شد اسکندر
 چه بازی عشق بسا یاری کز و بی ملک شد دارا
 بین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
 چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
 و گر به تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چنینیان احرام^۱ و مکی خفته در بطحا^۲
 چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
 چو دزدی بسا چراغ آید گزیده تر برد کالا

عشق

عشق بازیچه و حکایت نیست	در ره عاشقی شکایت نیست
حسن معشوق را چون نیست کران	درد عشاق را نهایت نیست
رایت ^۳ عشق آشکارا کن	زانکه در عشق روی و رایت نیست
عالم علم نیست عالم عشق	رؤیت صدق چون روایت نیست

۱- احرام : دو چادر نادرخته که حاجیان یکی را بر کمر بندند و یکی را بر دوش افکنند.

۲- محلی نزدیک مکه .

۳- رایت : علم و درفش.

هر که عاشق شناسد از معشوق
هر چه داری چو دل بیاید باخت
کسی بدعوی بدوستی نرسد
قوت عشق او بغایت نیست
عاشقی را دلی کفایت نیست^۱
چون زمعنی دروسرایت نیست

ایام چو من عاشق جانباز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید
بگداخت مرا طره طرارش از آستان
چونان شدم ای جان ز نهی و تزاری
رفتست بر دست ، نیاید بر من دل
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم
دل داده چنو دلبر طناز^۲ نیابد
یک دلشده او را زره ناز نیابد
پیشم بدو صد غمزه غماز^۳ نیابد
کز من بجز از گوش من آواز نیابد
داند که چنو یک بُت دمساز نیابد
ز آن باز نیاید که مرا باز نیابد

زلف عالم سوز

بازتابی در فکن آن زلف عالم سوز را
باز آبی بر زن آن روی جهان افروز را

۱- کفایت بودن : بسنده بودن ، کافی بودن .

۲- طناز : عشوه گر ، شوخ ، ناز کننده .

۳- طرار : آنکه بغفلت از مردم چیزی برباید ، کیسه بر ، عیار .

۴- غماز : سخن چین ، نام .

۵- ناب : پیچ و شکن ، چین و شکنج .

باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
 باز بیرون قاز در میدان عقل و عافیت
 سر بر آوردند مستی گوژ گشته چون کمان
 روزها چون عمر بدخواه تر کوتاهی گرفت
 آینه بر گیر و بنگر گر تماشا با یدت
 تو گرفتار^۳ بیوسی بسته گردان بهر آنک
 آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
 آن سیه پوشان کفر انگیز ایمان سوز را
 باز در کار آرنوک تاوک^۱ کین توز را
 پاره بی از زلف کم کن مایه ده روز را
 در میان روی نرگس بوستان افروز^۲ را
 دانه دادن شرط باشد مرغ و آموز را

نکنند انا مستی نخورد عاقل می
 چه خوری چیزی کاز خوردن آن چیز ترا
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
 در ره مستی هرگز ننهد دانایی
 نمی چون سرو نماید بنظر سرو چوئی
 و رکنی عربده گویند که او کرده می

در دست منت همیشه دامن بادا
 و آنجا که ترا پای سر من بادا

۱- تاوک : تیر کوچک ، تیر خرد.

۲- بوستان افروز : گل تاج خروس.

۳- نو گرفتار : نو گرفتگان. آنان که بتازگی گرفته و اسیر شده اند.

بر کم نبود که کس ترا دارد دوست^۱ ای دوست همه جهان ت دشمن بادا

مستست بُتا چشم تو و تیر بدست
گر پوشد عارضت ز ره عذرش هست
بس کس که بتیر چشم مست تو بخت
از تیر بشتر سده همه کس، خاصه زمست!

محراب جهان جمال و خساره تُست
شور و شرک^۲ و زهد و توحید و یقین
سلطان فلک اسیر و بیچاره تُست
در گوشه چشمهای خونخواره تُست

گر آمدم ز من بُدی نامدمی
بهزین بُدی که اندرین دیر خراب^۴
ورنیز شدن^۳ ز من بُدی کی شدمی
نه آمدمی نه بودمی نه شدمی

تا هشیاری، بطعم مستی نرسی
تا در ره عشق دوست چون آتش و آب
تا تن ندهی، بجان پرستی نرسی
از خود نشوی نیست، بهستی نرسی

۱- بر کم: قصد عزم، پروا، تاب و توان، سامان، نوا...

۲- شرک: بت پرستی و اعتقاد بدینی که برای باری تعالی شریکی را قائل باشد، مقابل توحید.

۳- شدن: رفتن، سپری شدن.

۴- دیر خراب: مرد جهان فرودین است.

۵۱- صابر

(ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی)

زندگانی ادیب صابر شاعر قرن ششم (قرن دوازدهم میلادی) بیشتر در خراسان و در مدح رجال و رؤسای معروف آن سامان، خاصه سنجر سلطان سلجوقی گذشت و عاقبت بفرمان او بر سالت نزد آتیز خوارزمشاه رفت و چون خبر توطئه آتیز را بر قتل سنجر بسططان انهاء کرد بامر خوارزمشاه ویرا در جیحون انداختند. این حادثه بایست نزدیک سال ۵۴۲ هجری (۱۱۴۷ میلادی) رخ داده باشد. با این حال سال قتلش را ۵۴۶ هجری (۱۱۵۱ میلادی) نوشته‌اند. وی شاعری شیرین سخن و پروائی کلام و سادگی بیان و غزلها و تغزلهای لطیف و ایراد مضامین باریک ممتازست. انوری که خود را هم‌رتبه سنائی می‌شمرد، از صابر فروتر می‌پنداشت^۱. دیوانش بطبع رسیده‌است (تهران ۱۳۳۴ هجری شمسی = ۱۹۵۵ میلادی)

شب آدینه^۲

عاشقی بر سر و در دست شراب
عاشق آن به که بود مست و خراب!

شب آدینه و من مست و خراب
عاشق و مست و خرابم؛ چه کنم!

۱- چون سنائی هشتم آخر کرده همچون صابرم.

۲- آدینه: جمعه.